

درس هفتصد و یکم

اشکال مرحوم علامه طباطبائی به مرحوم آخوند در عدم اندراج نفس در تحت مقوله

جوهر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. اگر کسی براساس ممشای ائمه علیهم السلام حرکت کند به طور کلی زیربنایش تغییر پیدا می کند. حضرت می فرماید که شما به امانت داری نگاه کنید؛ هر شخصی نسبت به رفیقش آیا امانت دارد یا نه؟ در ارتباطش آنچه را که برای خود می پسندد برای آنها می پسندد یا نه؟ فرق می کند. همین یک روایت امام سجاد کفایت می کند! کلام اولیاء هم همین است، آنها می آیند مواضع را روشن می کنند، موارد را روشن می کنند، آنجایی که باید شخص در آنجا مثلاً به آن مسائل توجه کند را روشن می کنند و باید پیگیری بشود.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند که آن مقدار که ما برای رفقا در این مدت صحبت کردیم چند برابر آن مقداری بود که برای آنها لازم بود. خود ایشان می فرمودند، چند دفعه به خود من گفتند، عمومی هم گفتند، چند برابر یعنی چند برابر آن مقداری که لازم است برای شخصی که به آن ترتیب اثر بدهد ما برای افراد صحبت کردیم حالا یکی گوش نمی دهد ما چه کار کنیم! وقتی که گوش نمی دهد نتیجه اش این می شود که آخر حیاتشان سه ماه مانده فوت کنند به من بگویند که همه اینهایی که می بینی سیاهی لشکر هستند! همه آنها غیر از چند نفر! خب خودتان هم دارید می بینید کارهای شان را هم دارید می بینید مسائلمان را دارید می بینید. مطالبی که هست خودتان دارید می بینید و دارید تماشا می کنید. کسی که صداقت داشته باشد از صحبت کردن فرار نمی کند. می گوید: ما این هستیم، من این کار را کردم، حالا یا غلط کردم یا درست کردم! دیگر فرار کردن و قایم شدن ندارد! تازه اسم خودمان را هم گذاشتیم: شاگرد این مکتب و فلان و از این حرفها!

سارق واقعی! (ت)

سایت متقین بعضی از چیزهایی که تازه مربوط به آنها هم نبوده است را روی سایتش گذاشته است، فریادشان بلند شده که اینها سرقت می کنند و چه می کنند و... اینها سرقت کردند یا شما که یک جلد امام شناسی مرحوم آقا را که راجع به حرمت گفتن امام [برای غیر امام معصوم نوشتند] برداشتید آوردید و گفتید که ما لقبی که راجع به آقای... نمی آوریم به خاطر این است که لقب قبل را می خواهیم بیاوریم و...؟ شما سرقت کردید یا اینها؟! شما سرقت کردید که حرف های مرحوم آقا را وارونه جلوه دادید، شما سرقت کردید که گفتید: چیزهایی دیگران می دانند که ما نمی دانیم، شما سرقت کردید که به خاطر اینکه عقب نیفتید دست خط آقا را برداشتید چاپ کردید از ترس اینکه مبدا تایپ شده کتابهای آقا زودتر از شما دربیاید! چه کسانی دزد هستند؟! واقعاً دزد، دزد است دیگر بنا نیست از دیوار بالا برود، آیا کسی برمی دارد دست نوشته کسی را در هزار تیراژ در نمایشگاه می گذارد؟! آخر احمق چه چیزی را می خواهی برسانی؟! سرقت را آن کسی می کند که حرف آقا را می فهمد بعد به خاطر مصالح

روز می‌گوید که منظور ایشان این است، این سارق است والا خدا هم خیلی خوب نشان می‌دهد. سارق آن کسی است که می‌آید از این مکتب برای اقتصاد خودش بهره می‌گیرد! آمده در این راه که مسائل مادی‌اش را حل کند، به‌خاطر اینکه خانه بخرد، به‌خاطر اینکه پسرش را زن بدهد، دخترش را شوهر بدهد، این سارق است! آمده به‌خاطر اینکه از ارتباط با این مکتب موقعیت اجتماعی خودش را بالا ببرد، اینها همه سراق هستند و فرقی نمی‌کند. یک موقعیتی را سپر قرار دادن و بعد در پشت سر این موقعیت هر غلطی را کردن، این سرقت است و فرقی هم نمی‌کند بین هر کسی به هر شکلی به هر کیفیتی تفاوتی نمی‌کند، آن‌طرفی باشد یا این‌طرفی! من دارم می‌گویم که آقایان، بنده سخن‌گو ندارم و اگر مطلبی باشد خودم می‌گویم. دیگر آدم چطوری بگوید؟! می‌گویند: نه، یک چیزی در دل حضرت آقا هست که ما فقط می‌دانیم! تو غلط می‌کنی که بدانی، تو ۲۵ می‌خوری که بدانی! چطور فقط تو یکی می‌دانی؟! این حضرت آقا حضرت آقاها از هزارتا فحش فلان برای آدم بدتر است. این حضرت آقا بستن به ما از هزارتا فحش فلان برای آدم بدتر است که می‌گویند: آقا یک چیزهایی در دلشان هست که کسی اطلاع ندارد و فقط ما می‌دانیم که منظور این است! اینها سارق هستند؛ اینها همه سارق و دزد هستند.

سوء استفاده از مکتب علامه طهرانی به انحاء مختلف (ت)

خود پدر ما هم بنده خدا همین مشکلات را داشت. بارها ایشان می‌گفت که آقا حرفی اگر هست خود من می‌زنم و نیاز نیست از دل ما خبر بدهید، باز می‌گفتند که نه یک چیزهایی هست که آقا به هر کسی نمی‌گویند؛ آقا که هر مطلبی را نمی‌گویند، ایشان نظرهای دیگری دارند و یک مسائل دیگری هست که نمی‌گویند. خب بگو نمی‌خواهم قبول کنم چرا گردن آقا می‌اندازید؟! یک بنده خدایی دنبال زن گرفتن افتاده بود و رفته بود به یک طرف گفته بود که نظر حضرت آقا این است که ما زن دوم بگیریم و شما هم خیلی مورد مناسبی هستید و خلاصه طرف هم آمده و سؤال کرده بود. یک روز به او گفتم که کی نظر آقا این بود که شما این‌طور می‌گویید؟! گفت: من این‌طور استنباط کردم. گفتم: از کجا استنباط کردی؟! آیا ایشان حرفی به شما زدند؟! دیدم رنگش سرخ شد و به لکنت افتاد. بابا اگر شما به پایین تنه نیاز دارید و به مسائلی نیاز دارید چرا گردن بابای بیچاره ما می‌اندازید؟! این قدر شهامت داشته باشید بگویید که این قضیه ارتباطی به ایشان ندارد و خودم می‌خواهم! چرا از این مکتب برای پایین تنه خرج می‌کنی؟! این قدر شهامت داشته باش بگو خودم می‌خواهم. یک شخص دیگر بود که از اینجا خرج نمی‌کرد، می‌رفت و بحمدالله متنعم بود و بسیار موفق بود خب خدا خیرش بدهد حداقل مسئله را به اینجا نمی‌کشاند. اینها همه سارق هستند؛ سارق، سارق است و تفاوتی نمی‌کند.

کتاب روح مجرد آیین‌نامه سلوک (ت)

به قول مرحوم آقا اینها فقط ما را برای جاده صاف کنی خودشان می‌خواهند! ایشان گاهی خیلی حرف‌ها می‌زدند و خیلی مطالبی [می‌فرمودند] که ما به کسی نمی‌گفتیم؛ می‌گفتند که اینها ما را می‌خواهند که فقط بلدوزر باشیم و جاده اینها را تسطیح و تسهیل و هموار کنیم! ایشان در همان موقع می‌فرمودند که کم هستند آنهایی که بیایند و راه ما را تسهیل کنند! این خیلی حرف مهمی است. ایشان نیاز مادی به کسی نداشتند [منظورشان] از نظر فکری از نظر عملی از نظر کاری [بود که] بیایند احساس کنند چه چیزی نیاز است و چه مسائلی هست خودشان بیایند بروند درست کنند و نگذارند کار به ما برسد، نگذارند این مشکل به ما منتقل بشود. بالأخره گاهی مشکلات پیش می‌آید، خودشان بروند مسائل را حل کنند، درست کنند، صاف کنند بالأخره خودشان را یکی از افراد در این بیت و در این خانه به حساب بیاورند. وقتی یک قضیه می‌خواهد برای یک خانه‌ای پیش بیاید همه در خانه

صحبت در کیفیت اندراج نفس در تحت مقوله جوهر و عدم اندراج

صحبت در کیفیت اندراج نفس در تحت مقوله جوهر و عدم اندراج نفس بود که آیا این حقیقت نفس مانند سایر حقایق موجوده خارجیه دارای ماهیت است و این ماهیت داخل در تحت مقوله جوهر است یا در تحت مقوله عرض است چون هر چیزی که دارای ماهیتی باشد و تشخیص عینی داشته باشد طبعاً این یا **إذا وجدَ وجداً لا فی موضوع** است که جوهر می شود یا اینکه **إذا وجدَ وجداً فی موضوع** است یعنی مسبوق به موضوع باید باشد که عرض می شود. پس حقایق خارجیه خارج از این دو مقوله نیستند؛ یا جوهر هستند و یا عرض و نفس هم یکی از اینها خواهد بود. از این نقطه نظر تفاوتی بین نفس و بین سایر آن مقولات نیست. البته مرحوم آخوند در بحث نفس راجع به حقیقت نفس صحبت می کنند و آن حقیقت تجردیه او را اثبات می کنند ولی صحبت در اینجاست که حالا که ما به قول مرحوم آخوند نفس را داخل در تحت مقوله جوهر قرار ندادیم بلکه او را یک وجود مستقل رابطی می دانیم که به واسطه نشئت از آن حقیقت صقع وجود دارای تشخیص خارجی است و آن حقیقت ربطیه اوست که به او قوام می بخشد، آن وقت دیگر این جوهریت که دارای ماهیت و شکل و ابعاد خاص خودش است - البته نه ابعاد خارجی که مربوط به ماده است بالأخره بعضی از مسائل مجرده هم دارای ابعاد هستند یعنی نه منظور بُعد کمی بلکه رتبی و این دارای ابعاد خاص خودش هست - پس چطور ما در اینجا نمی توانیم این را داخل در تحت جوهر قرار بدهیم!؟

اشکال علامه به مرحوم آخوند ...

مرحوم علامه در اینجا ایرادی به مرحوم آخوند وارد می کنند و آن ایراد هم همین یک جمله معروفی

نمی نشینند دست روی دست بگذارند بلکه بلند می شوند کاری می کنند و مشکل را حل می کنند. اینها چیزهایی بود که این بزرگان این مسائل را می گفتند. مثل همین کتاب روح مجرد که من وقتی این کتاب را خواندم به مرحوم آقا گفتم: آقا من اسم این کتاب را آیین نامه سلوک گذاشتم. ایشان خندیدند گفتند: بله بله همین طور است! واقعاً این سطر سطرش برای انسان یک برنامه است سطر سطر این کتاب برای انسان یک برنامه است و نشان می دهد که کیفیت تفکر انسان و رفتار انسان در هر برهه [چگونه باید باشد] و چه باید کرد، ایشان مطالبی که مورد نظرشان است در لابه لای جملات، آن مطالب و مسائل را بیان کردند. خلاصه یک کتاب شعار نیست مثل سایر کتبی که نوشته می شود بلکه کتابی است که واقعاً باید به خط خط آن توجه کرد و مسائل مورد نظر را باید از لابه لای آن کلمات و جملات بیرون کشید و به آن ترتیب اثر داد والا اینکه آدم همین طوری بخواند و بگذرد و دلش را به یک نماز شب و ذکر سحر خوش بکند اینها دردی را دوا نمی کند! اینها خوب است باشد در جایی که آن مراقبه باشد، همه واقعاً می گوئیم که کارمان برای خدا است خب اگر کار تو برای خدا است پس چرا آنجا این طور می کنی؟! این کار که برای خدا است باید خودش را نشان بدهد، عمل خودش را نشان بدهد که چگونه رعایت شده و صبغة الهی آن مورد توجه قرار بگیرد. خب این طبعاً اشکال عادی و مسئله عادی است.

است که **کُلُّ مَمْكِنٍ زَوْجٌ تَرْكِيبِيٌّ** و هر چیزی که دارای زوج ترکیبی است باید دارای ماهیت باشد و وقتی که ماهیت داشت آن گاه داخل در تحت جوهریت یا داخل در تحت عرضیت خواهد بود.

حالا ممکن است همان طوری که بعضی ها مثل مرحوم سبزواری در اینجا فرمودند که آن جنبه جوهری مجرد او بر جنبه جوهریت او غلبه دارد اما نه اینکه بخواهد او را از جوهریت خارج بکند. این قضیه **کُلُّ مَمْكِنٍ فَهوَ زَوْجٌ تَرْكِيبِيٌّ** باعث شده است که این شبهه بیاید که کلام مرحوم آخوند از نقطه نظر استدلال در عدم اندراج نفس در تحت مقوله جوهر مخدوش باشد و بالأخره خود مرحوم علامه هم مسئله را به همین کیفیت پایان می برند که این اشکال سر جایش هست گرچه کلام مرحوم آخوند بر اینکه یک حقیقت نوریه است و همین طور کلام شیخ اشراق که ایشان در اینجا می فرمودند: آن **إِنِّيْتٌ** صرفه است مثل «**الْحَقُّ مَاهِيَّتُهُ إِنِّيْتُهُ**» این **إِنِّيْتٌ** متنازله از آن **إِنِّيْتٌ** حق، شائبه ترکیب در او نیست طبق فرمایش مرحوم شیخ اشراق و همان رتبه وجودی اوست که هوویت او را تشکیل می دهد همان رتبه وجودی است بدون اینکه در او ترکیب و مزجی باشد از محدودیت هایی که برای سایر موجودات خارجی وجود دارد.

حقیقت خارجی عبارت از جمع بین دو حیثیت

این مسئله از این نقطه نظر طبعاً مورد اشکال است و حتی غیر از خود مرحوم علامه هم نسبت به این مسئله ایراد کردند که اگر قرار باشد وجود نفس وجود محدّد و محدود باشد پس این وجودش وجود امکانی است و وجود غیر امکانی همان وجود بالذات و وجود واجب الوجود است که آن وجود عین و جوب است و جوب ذاتی اوست و در آن جوب است که ترکیب راه ندارد، احتیاج به علت در آنجا راه ندارد، او غنی بالذات است و صمدیت دارد و سایر موجودات در هر رتبه که می خواهند باشند بالأخره ممکن هستند و ممکن مسبوق به علت است و آن علت باعث می شود که این شیء مادون و معلول خود را از دو حیثیت مختلف به وجود بیاورد که جمع بین آن دو حیثیت همان حقیقت خارجی است متنها یا مادی است یا غیرمادی است. این **زَوْجٌ تَرْكِيبِيٌّ** از اینجا به وجود می آید یعنی همین که یک علتی می خواهد افاضه در معلول کند و معلول را ایجاد کند خود آن معلول یعنی شیء **غَيْرِ الْعِلَّةِ**، این غیریت را باید به عنوان ماهیت برای او در نظر بگیرد و الاً دیگر علت و معلولی در اینجا وجود ندارد و دیگر در اینجا شیئی نیست.

نوع ترکیبها در اشیاء مادی خارجی

این کلامی است که از حکما سرزده و مرحوم علامه هم که خوب بر طبق همان مشی بر کلام حکما نسبت به مرحوم آخوند ایراد وارد می کنند. این مسئله همان طوری که عرض شد محل تأمل است. زیرا اولاً منظور از

کُلُّ ممکنِ زوجِ ترکیبیّ ترکیب خارجی و ترکیب مزجی نیست که مثل سرکه و انگبین این دو باهم مخلوط بشوند و یک سکنجبینی در خارج متولد بشود که با سرکه و انگبین فرق می‌کند. بله، در اشیاء مادی خارجی ترکیب‌ها ترکیب‌های مزجی است. شما نمک را با آب مخلوط کنید آب‌نمک به دست می‌آید، شکر را با آب مخلوط کنید شربت به دست می‌آید، دواها و عقاقیر را ترکیب کنید فلان داروی خاص به دست می‌آید، اینها همه ترکیب مزجی است و نسبت به این مسئله درست است ولی صحبت در مجردات است، چگونه ما در آنجا ترکیب قائل بشویم!؟

حقیقت وجودیه حضرت جبرائیل و ملائکه دیگر

گرچه آنها از حیث جهت معلولیت و مخلوقیت ممکن هستند ولی آن حیثیت محدده آنها همان نفس رتبه آنها است نه اینکه در آنها یک ترکیبی مختلف هست و خدا این دو تا را باهم مخلوط کرده است مثلاً حقیقت وجودیه حضرت جبرائیل عبارت از یک نوع وجود خاص به اضافه یک شیئهای خاص و یک امور دیگر که اینها باهم ترکیب شدند زوج ترکیبی یا حضرت اسرافیل همین طور یا فرض کنید که انوار عقول مجرده همین طور. آیا این به این کیفیت است یا اینکه نه همان حقیقت وجودیه نوریه که در همه مراتب کمال منغمر و منمحو و مندک است آن حقیقت وجودیه در هر رتبه‌ای که آن فیاض مشیّش به آن رتبه تعلق بگیرد، در همان رتبه یک حقیقت مشخصه عینیّه خارجیّه بروز می‌دهد، حالا فرض کنید این از آن وجودیه در آن کم است، آن کم بودن زوج ترکیبی می‌شود.

بنابراین عدم آن حیثیت کمالیه است که منضم به این حقیقت وجودیه شده است و این عین خارجی تشکیل شد. سراغ این آمدیم عدم آن حیثیت کمالیه است در این رتبه که او آمده ضمیمه شده - اینها همه ضیق خناق است و الا عدم که حیثیتی ندارد تا اینکه ضمیمه بشود یا سلب بشود و یا موضوع قرار بگیرد، این را ما از باب تسهیل در عبارت بیان می‌کنیم - این جنبه عدمی آمده اضافه شده و آن حقیقت نفسیه در آنجا شکل و حضور پیدا کرده و همین طور در همه مراتب وجودی نسبت به مجردات در عین اینکه آنها ممکن هستند و بدون افاضه علت، عدم مطلق هستند در عین امکان‌شان از دو چیز به وجود آمدند؛ حیثیت اول حیثیت نوریه و حیثیت دوم حیثیت عدم آن وجود اضافی، حیثیت نفس رسول الله آن حیثیت نوریه است که مقام واحدیت است و آن حیثیت عدمش همان حیثیت ذاتیه استغنائی عن العلة است که به عنوان صادر اول در آنجاست، همین طور صوادر بعدیه تمام آنها دارای حیثیات مختلف به همین کیفیت هستند، پس جناب مستشکل ما در اینجا چه حیثیت ترکیبی داریم تا اینکه با آن حیثیت ترکیبی، ماهیتی در اینجا متحقق بشود و آن ماهیت یا در تحت جوهر قرار بگیرد یا در تحت عرض قرار بگیرد؟! ما دیگر در اینجا جوهر و عرض نداریم چون جوهر

عبارت از یک موضوع متشخص خارجی است که دارای ماهیتی است و آن ماهیت مرکب از آن امور متعدده است که جنبه جنسیت داشته باشند، جنبه فصلیت داشته باشند و از انضمام جنس و فصل است که جوهریت و عرضیت تبلور پیدا می کنند، وقتی که در اینجا جنسیت و فصلیت را برداشتیم و هر شیئی برای خودش یک فصل خاص بود و یک صورت خاص بود و یک صورت نوعیه ای بود که دارای فصل است دیگر در اینجا جنسیت و فصلیت شما ندارید تا اینکه بخواهید... بله، عقل می آید یک اشتراکاتی را درست می کند و اسمش را جنس می گذارد و افتراقاتی را درمی آورد اسمش را فصل می گذارد ولی آن حقیقت خارجیّه متشخصه مشتمل برکن که در خارج هست بگوئید جنس است یا فصل است؟ بگوئید بینم مزج و ترکیبش کجاست که به واسطه آن ترکیب شما او را داخل در عرض یا آن را داخل در جوهر بکنید؟!

به صرف عدم احتیاز حیثیت کمالیه فوق که این مرکب نمی شود عزیز من تا اینکه این را بخواهید داخل در تحت جوهر بگیرید! پس مسئله همان طوری است که مرحوم شیخ اشراق در اینجا فرمودند که نفس و روح عبارت از اینیات صرفه است که این اینت یعنی نفس الوجود، اینت در مقابل ماهیت است و ماهیت یعنی حدود اینت یعنی نفس الوجود؛ نفس الوجود است که این نفس الوجود، نفس الوجود ضعیف تر از آن وجود مافوق که وجود اطلاقی است می باشد و آن وجود مافوق که وجود علت است دارای اطلاق است و این آن اطلاق را ندارد.

تلمیذ: این شامل تمام موجودات می شود حتی مادیات!

استاد: احسنت! منتها مرحوم شیخ در اینجا نسبت به مادیات که دارای آن جنبه مادی و ثقل هستند و از ترکیب و امتزاج تشکل پیدا کردند این مطلب را نمی گویند! همان طوری که عرض کردم حقیقت مائیه با حقیقت ملحیه دو تا است نه آب را مالح می گویند و نه نمک را بلکه از انضمام بین این دو و از انضمام بین عناصر مختلفه این اشیاء مختلفه به دست می آید. در آنجا این حرف را نمی توانیم بزنیم. بله، ما نسبت به خود آن شیء خارج و عینیت خارج این حرف را می توانیم بزنیم چطور اینکه قبلاً عرض کردیم حتی نسبت به ماده هم ما در اینجا ماده ای نداریم، آنچه که هست صورتی است که برای ما آن صورت به عنوان ماده جلوه می کند اما اینکه بین مجرد و ماده فرق بگذاریم که مجرد اینت محضه است ولی ماده از نقطه نظر ماهیت محدد به این ممیزات ماهوی است این را قبول نداریم.

عینیت ماهیت با نفس الوجود

در مورد ماهیت همان طوری که قبلاً عرض کردیم ماهیت چیزی غیر از نفس الوجود نیست؛ همان نفس الوجود است که در مرتبه ای قرار گرفته است. چطور شما نسبت به ارواح و عقول کلیه یا نفوس مجردة قائل به اینت صرفه هستید و آن اینت را منافی با امکان نمی دانید در عین اینکه شیء، ممکن الوجود است در عین حال

دارای اینت صرفه است و آن اینت صرفه به واسطه اختلاف در مراتب عدمی است که موجب شده آن وجودات خارجی متمایزه از یکدیگر، در مراتب مختلف به وجود بیایند، همین طور این مسئله نسبت به ماده و مادیات هم هست زیرا ماهیت چیزی غیر از وجود نیست و اگر وجود را شما اینت صرفه می دانید و آن اینت دارای حقیقت مجرده است آن اینت صرفه در هر رتبه که می خواهد بروز پیدا کند باز همان اینت و حقیقت خود را دارد و آن حقیقت وجودیه و ذاتی خودش تغییر پیدا نمی کند. آب، آب است شما وقتی که آب را بیرون می ریزید آب است و در دست شما در پیاله هم هست آب است و وقتی که در گلدان می ریزید باز هم آب است چیزی که هست از خاک آب عبور می کند و رد می شود و بعد از آن طرف گلدان پایین می آید ولی خصوصیات مائیه آن عوض نمی شود حتی اگر بخواهد به نظر شما در برگ درخت برود و برگ درست کند باز در آن برگ درخت آب است لذا می بینید برگ خشک می شود و آن مائیت آن تبخیر می شود. این جنبه مائیت در همه این سلسله مراتب مختلفه و ظروف مختلفه وجود دارد. چگونه ممکن است یک حقیقت مجرده ای که در ذات او تجرد است و ذات او اقتضای تجرد را می کند همین که به ماده می رسد یک دفعه تبدیل ذاتی برایش پیدا می شود و از تجرد برگردد و تبدیل به جنبه متافیزیکی و جنبه فیزیکی شود و خودش را اصلاً به صورت دیگر در آورد؟! نه، همان جنبه متافیزیکی هست منتها چشم ما کور است نمی بینیم آن حقیقتی که به قول مرحوم حکیم سبزواری:

مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَافِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ^۱

آن «کنه فی غایه الخفاء» به خاطر این است که ما آن حقیقت مجرده را نمی بینیم ولی اگر [به طور صحیح تعقل کنیم] و عقل را به کار بیندازیم آن وقت می فهمیم که همان حقیقت مجرده نوریه که آن اینت صرفه بود و از آن وجود حق تنازل پیدا کرد، در همه این مرایا و اوانی و مظاهر، آن حقیقت ذاتی خودش را از دست [نمی دهد] زیرا ذاتی **لا یتغیر و لا یتبدل!** وقتی که حقیقت وجودیه دارای تجرد باشد آیا ممکن است در جایی تجرد خود را از دست بدهد؟! پس تجرد، ذاتی وجود نیست بلکه عارضی است و وقتی که عارض بود حقیقت وجود چیز دیگری خواهد شد و **هذا خلف!** اینکه ما وجود را یک حقیقت مجرده بدانیم و آن حقیقت مجرده، ذاتی او باشد، این ذاتی باید در همه مظاهر خودش، خودش را نگه دارد!

مرحوم شیخ اشراق دیگر نسبت به مسائل دیگر این را نفرمودند، فقط در مرتبه نفس و همان عقول مجرده و نفوس ملکوتیه توقف کردند و ای کاش ایشان مطلب را باز توسعه می دادند و نسبت به سایر حقایق

^۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۸۸:

«مفهوم از وجود که به ذهن می رسد، از شناخته شده ترین چیزها می باشد؛ اما به دست آوردن و فهمیدن کنه حقیقت وجود در نهایت پنهانی و استتار است.»

خارجیه هم این مسائل را می فرمودند.

تجرد تمام موجودات!

بنابراین ما در خارج هیچ موجود مادی نداریم، تمام موجودات همه مجرد هستند منتها آن تجرد مختلف است؛ برحسب مراتبی که دارد ظهورات آن تجرد مختلف است و ظهورهایش فرق می کند. حالا فرض بکنید چون این بیست گرم یا سی گرم هست بنابراین این ماده است؟! نه، عزیز من این بیست یا سی گرم ظهور آن تجرد است و تجرد خود را با بیست گرم می سازد و وفق می دهد، با سی گرم هم خود را وفق می دهد، با یک فیل ده تنی هم خودش را می سازد، با نهنگ کذایی هم می سازد، با کوه دماوند و البرز و هیمالیا هم می سازد، با تمام کهکشانها و آن سیاراتی که دهها میلیون سال نوری با ما فاصله دارند نیز می سازد، با تمام اینها می سازد، با عالم مثال و برزخ علی نسبت به اینها می سازد، با ملکوت می سازد، همین طور مدام با همه می سازد تا برسد به آن صقع وجود که همان حقیقت وجودیه مطلقه است، با همه اینها می سازد. وقتی که در اینجا می آید و همین که به مثال می رسد - حالا بگوییم به این دنیا، غربیها مثال و اینها را قبول ندارند - همین که به ماده می رسد اسمش را فیزیک می گذارند و همین که بالاتر از این می رود می گویند: چون نمی دانیم، اسم آن را متافیزیک می گذاریم ولی تمام اینها همه در تحت متافیزیک هستند، فیزیک و متافیزیک همه اینها کنار می روند و یک حقیقت باقی می ماند و آن حقیقت مجرد است که آن حقیقت مجرد دارای صور مختلف و دارای مظاهر مختلف است.

کیفیت ظهور حقیقت جبرئیل برای رسول خدا

نسبت به این قضیه روایات عدیده ای داریم که فرض کنید خداوند بر حضرت موسی به آن شکل تجلی کرد، خداوند بر رسول خدا به آن شکل تجلی کرد، جبرائیل تجلی کرد در حالی که بال او [تمام جهات را] گرفته بود!^۱ جبرائیل که بال ندارد مثل کبوتر پر بزند! حالا بالش بزرگتر باشد و کوچکتر باشد و تمام آن طرف عالم را بگیرد و این طرف عالم را بگیرد و...! رسول خدا نگاه کرد دید در مقابل، جبرائیل هست و در پشت سرش جبرائیل هست و در سمت راست و در شش جهت این حقیقت علمیه حضرت جبرائیل در آنجا بر رسول خدا تجلی می کند! اینکه رسول خدا در این سمت می بیند و در آن سمت می بیند، [جبرئیل] سمت ندارد منتها چون این مواجهه با این حقیقت تمام وجود او را گرفته است همه جهات را از نقطه نظر مادی در برمی گیرد، به این

^۱ . تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۶۷.

معنا که ماده‌ای دیگر در اینجا مشاهده نمی‌شود! منتها ظهور آن حقیقت مجرده به این شکل است که انسان این پدیده را با این ظهور خاص مشاهده می‌کند و چون این ظهور خاص سمت و جهت ندارد تمام وجود خود را منغم در این ظهور خاص احساس می‌کند. نه اینکه جبرائیل از آن طرف داشت حرف می‌زد! آن طرف ندارد! جبرائیل دارد از صقع وجود رسول خدا با او تکلم می‌کند و آن حقیقت علمیه‌اش دارد برای او ظاهر می‌شود و آن صقع وجود چون جنبه خاصی را نمی‌بیند همه‌جا را می‌بیند، نه اینکه یک نقطه مشخص را مشاهده بکند که نقطه دیگر فاقد او خواهد بود.

ماهیت نار مشاهد حضرت موسی

خیلی مسائل عجیب است! آیات قرآن هم بر همین قضیه هست. همین قضیه حضرت موسی که از دل درخت صدا درآمد: ﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعْ نَعْلِي كَإِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * وَأَنَا أَخْتَرُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾^۱ این واقعه، واقعه عجیبی است! یعنی واقعاً همه چیز در قرآن هست منتها ما چشم خود را بسته‌ایم و به این مسائل توجه نمی‌کنیم! این درخت را حضرت موسی در آن موقع درخت دید یا درخت ندید؟! بالأخره ما کر و کور که نیستیم، این قرآن برای ما است یعنی برای ما آمده است و برای فهم ما آمده است، نمی‌شود همین طور شلوه‌ها یک چیزی بیندازیم و رد شویم! حضرت موسی در آن موقع که دید: ﴿إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْ هَاهَا بَقْبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى﴾^۲ این حقیقت ناریه، نار دید یا ندید؟! نار بود، گفت: دارم نار می‌بینم. آن نار آتش بود؟! خدا با هیزم آتش روشن کرده بود؟! چراغ نفتی بود؟! چه بود؟! آتشی بود که آن حقیقت با نفت، هیزم، زغال سنگ، بنزین، گازوئیل نبود بلکه یک حقیقت ناریه‌ای بود که از نقطه نظر ظاهر نار می‌نمود ولی نار نبود یعنی ناری که ما با آن انس داریم و مانوس هستیم که باید توسط نفت باشد یا درخت یا بنزین یا پی و دنبه باشد، نبود. سابق با آنها [آتش روشن می‌کردند]. یک بنده خدایی رفته بود پیش یکی از آقایان که الآن هم هست خودش برای من می‌گفت که - آن موقع مسئول یک سازمانی بود حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم - رفتم و آن آقا گفت که این دستگاه‌های سازمان با چه کار می‌کنند؟ سوختشان چیست؟ او هم آرام گفته بود دنبه است قربان!

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۱۲ و ۱۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۷، تعلیقه:

«من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدسی که نام آن وادی طوی است می‌باشی. و من تو را (به رسالت خود) برگزیدم، در این صورت به سخن وحی گوش فراده.»

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۱۰.

ترجمه: «[گفت:] از دور آتشی به چشم دیدم، باشد که یا پاره‌ای از آن آتش بر شما بیاورم یا از آن (به جایی) راه یابم.» (محقق)

حالا این ناری که جناب حضرت موسی دید ماهیتش چه بود؟! بالأخره چشمش دید و این را احساس کرد، این صدایی که از این درخت آمد آیا از درخت بود یا نبود؟! درخت بود، درخت سر جایش بود، ریشه داشت، این ریشه‌ها در زمین بود، تنه داشت، ساقه داشت، برگ داشت، قبل از اینکه حضرت موسی به آنجا بیاید آن درخت در آنجا بود و یک دفعه سبز نشده بود. مثل معجزه امام رضا علیه‌السلام نبود که یک دفعه شیر را [از روی پرده] همین طوری راه انداخت! نه، آن درخت بود و در زمین بود منتها از آنجا صدای ﴿أَنَا رَبُّكَ﴾ آمد؛ از خود این درخت این صدا آمد! از کجای درخت صدا آمد؟ از کدام برگش آمد؟! چرا ما به این چیزها نباید توجه کنیم؟! از کدام شاخه صدا آمد؟! از کدام قسمت؟! آن حقیقت وجودیه‌ی اینیه که جناب شیخ اشراق در اینجا می‌فرماید، این حقیقت وجودیه‌ی اینیه در آنجا برای حضرت موسی تجلی می‌کند! دیگر «از کجا آمد» در اینجا معنا ندارد و چون آن نفس و روح حضرت موسی متصل به همین حقیقت اینیه شده در آنجا دیگر چشم همان را می‌بیند که گوش می‌شنود و فکر احساس می‌کند. یعنی آن نفس در اتصالش به آن حقیقت ربطیه وجودیه، آن توحید را از این حقیقت استشمام می‌کند. البته برای حضرت موسی در آنجا این قضیه روشن شد. قطعاً حضرت موسی از این مرتبه هم بالاتر رفته نه اینکه نرفته، برای اولیاء خدا از همه زمین و آسمان این ﴿أَنَا رَبُّكَ﴾ بالا می‌رود نه اینکه این درخت یک درخت مخصوصی بوده که خدا به وسیله جبرئیل آن را کاشته است که این بگوید و آن درخت بعدی نگوید.

حقیقت وجودیه همان حقیقت تجردیه

به قول مرحوم حاجی سبزواری:

موسئنی نیست که دعویّ انا الحق شنود *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست^۲
 درخت‌های مدرسه فیضیه هم دارند ﴿أَنَا رَبُّكَ﴾ می‌گویند، ﴿فَأَسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾ می‌گویند ولی ما نمی‌شنویم. این چوب خشکی که در اینجا می‌بینیم، این تیر آهن و این چراغ و تک تک سبزه‌هایی که در اینجا هستند همه دارند همین را می‌گویند. منتها در آنجا برای حضرت موسی این قضیه پیش آمده که نسبت به یک نقطه، نفس او اتصال پیدا کند، برای او در بعد از این مرتبه که ارتقاء پیدا کرده و همین طور برای اولیای الهی همه تجلی و مظهر می‌شود. لذا باباطاهر هم می‌فرماید:

به دریا بنگرم دریا تو بینم *** به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

^۱. عیون الأخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۶۷.

^۲. دیوان حکیم سبزواری، غزل ۴۲.

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان از قدّ رعناى تو بینم^۱

این شعر اشاره به همان ظهور حقیقت نوریه است [اعم] از کوه، در، دشت، دریا، وحوش، آسمان، زمین و سایر موجوداتی که هستند. این حقیقت وجودیه همین حقیقت تجردیه است.

وارد نبودن اشکال علامه به مرحوم آخوند

صحت نظریهٔ عدم اندراج نفس در تحت مقوله جوهر

بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که اشکال مرحوم علامه بر آخوند اشکال واردی است و توجیه مرحوم سبزواری هم گرچه تا حدودی فرق می‌کند ولی باز ناتمام است و حق با مرحوم آخوند است و همین‌طور با مرحوم شیخ شهاب‌الدین سهروردی - رضوان الله علیهم اجمعین - که این بزرگان قائل به عدم اندراج نفس در تحت مقولهٔ جوهر هستند به واسطهٔ آن حقیقت ذاتیه‌ای که در *إِنَّیةَ الوجود* نهفته است و آن حقیقت عبارت از تجرد آن است.

حلقهٔ مفقوده بین امور مادی با سایر امور

اضافه بر این مسئله ما اضافه می‌کنیم که اگر قرار باشد بر اینکه این حقیقت ذاتیه در خود صقع وجود باشد ما دیگر نباید در جایی این تجرد را ازدست بدهیم و تبدیل به ماده کنیم. این مسئله اگر برای ما روشن بشود دیگر مسئلهٔ حلقهٔ مفقوده‌ای که بین حادث و قدیم هست، بین ماده و مجرد هست، بین امور مادی و مثالی هست، آن حلقهٔ مفقوده را پیدا خواهیم کرد و او این است که به‌طور کلی ما اصلاً حقایق مادیّه به این معنا که منفصل از مجرد باشد نداریم بلکه تنها صوری است که این صور تفاوت پیدا می‌کنند. یک وقت به آن صورت است و یک وقتی به این صورت است و اسم این صورت را ماده می‌گذاریم و اسم آن صورت را مجرد می‌گذاریم درحالی‌که همهٔ اینها در تحت یک حقیقت مجردة واحد هستند.

مجرد یعنی ذات مطلق و ذات مبرّای از هر تقیّد

تلمیذ: صفت مجرد هم دیگر بیجا می‌شود و فقط باید بگوییم که صرف وجود است چون تجرد در مقابل ماده است، کلمهٔ مجرد که می‌گوییم یعنی *لیس بمادهٔ وقتیه* که ماده را کنار گذاشتیم مجرد هم دیگر معنا نمی‌دهد!

استاد: خب همین مجرد یعنی ذات خودش، خود مجرد یعنی ذات مطلق و ذات مبرّای از هر تقیّد، این

^۱ . دوییتی‌های باباطاهر، شماره ۱۶۲.

که هست متها ما این را درقبال ماده می گیریم چون ما با ماده و مادیات مانوس هستیم آمدیم آن را درقبال این قرار دادیم والا اگر اصلاً تجرد را به این معنا فرض کنیم که **حَقِيقَةٌ ذَاتِيَّةٌ فِي الْوُجُودِ الْمَتَشَخَّصِ لَا يَحْتَاجُ إِلَى مَوْضُوعٍ وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى مَكَانٍ وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى زَمَانٍ** با این تعریفی که ما نسبت به زمان و مکان می بینیم یعنی در دور خودمان می بینیم، آن وقت در این صورت تغییر پیدا می کند مثلاً زمان و مکان دیگر زمان و مکان مادی نیست بلکه زمان و مکان صوری می شود یعنی خود صورت، نه اینکه ماده ای در اینجا هست؛ این صورت در این صورت قرار می گیرد و این صورت خودش در آن صورت قرار می گیرد نه اینکه یک ماده ای جدای از آن مجرد باشد، در واقع آن ظهورات مختلف است که باهم اختلاف پیدا می کنند.

تلمیذ: در حقیقت باید فلسفه را جمع کرد دیگر!

استاد: نباید جمعش کرد! باید اصلاحش کرد. جمع کردن و تخریب و ... حالا مگر طوری می شود؟! نه

آقا! نه آسمان به زمین می آید و نه طوری می شود!

محراب محلّ حرب!

این «محراب» که می گویند، درست است. محلّ حرب است! دیشب داشتم این جلد سوم را می نوشتم به این قضیه برخورد کردم و این را هم به مناسبتی نوشتم. مرحوم آقا می فرمودند که [مردم] پیش مرحوم شیخ محمد بهاری آمدند که آیا میرزای دوم میرزا محمد تقی شیرازی که شاگرد میرزای شیرازی بود به طهارت نفس و ملکه تقوا و عدالتی که لازمه مرجعیت است رسیده است؟ گفت: صبر کنید باید امتحانش کنم!

روش خاصِ شیخ محمد بهاری در سلوک

روش شیخ محمد بهاری اصلاً یک روش خاص خودش بود سلوکش قلندر مآبانه بود و خیلی اهل شوخی و مطایبه و اینها بود و کارش را هم در این لابه‌لا انجام می داد. مرحوم میرزا در کربلا در صحن نماز می خواند، موقع نماز مغرب که می شود یک دفعه همین که میرزا می خواهد برای اقامه نماز مغرب بلند شود مرحوم بهاری می آید سجاده اش را کنار سجاده میرزا می گذارد و شروع به اقامه گفتن می کند و الله اکبر می گوید و همه هم می بینند - خب احترامش هم می گذاشتند - و میرزا در اینجا یک مقداری عقب می آید که اقتدای به مرحوم شیخ محمد بهاری کند و همه جمعیت هم به او اقتدا می کنند یعنی به مرحوم بهاری، در واقع نماز مغرب را این می آید و سجاده بهن می کند و یا علی می خواند. بابا ما آمدیم حالا چه کسی گفته تو هستی! بسیار خوب حالا یک شب هم ما بخوانیم و ... همه جمعیت به مرحوم بهاری اقتدا می کنند بعد از نماز بلند می شود سجاده را در صف می اندازد و نماز عشا را با میرزا می خواند. بعد رو می کند به آن افرادی که از او سؤال کردند می گوید: از او می توانید تقلید کنید زیرا من در تمام این نماز دیدم که او به اندازه سر سوزنی در دلش حتی خطور هم

نکرد! خیلی عجیب است ها! حتی خطور هم نکرد چه برسد حالا بخواهد مبارزه کند! ممکن است در دل انسان خطور کند که بابا دکان و دستگاه ما را به هم زدی و کار ما را خراب کردی و... اما خب حالا عیب ندارد، شیطان است و کلنجار می رود [تا دفع کند] به قول مرحوم مطهری دفع خواطر می کند، معلوم است میرزا جلوتر از آقای مطهری بود چون دفع خواطر هم نمی کرد و راحت بود.

خلاصه گفت: دیدم به اندازه سر سوزنی حتی در دلش خطور هم نکرد که چرا این الآن اینجا آمده و ما را کنار زده و خودش ایستاده است. همین طور آرام نماز مغربش را خواند و بدون هیچ گونه مسئله...

البته خب این را در تتمه مطالب دیگر عرض کردم و خب اینها باید به گوش مردم برسد، این مسائل باید برسد. گفت: این نفس ندارد. یعنی چه؟

تلمیذ: میرزای شیرازی شاگرد هم داشته است؟! خود میرزا هم تربیت شده بود؟

استاد: مرحوم میرزا شیرازی غیر از مسائل فنی و فقهی و متعارف یک جلساتی هم داشت. یک شاگردانی هم داشت و اهل مراقبه بود. میرزای شیرازی هم در تحت تربیت بود و با مرحوم آخوند ملا حسینی ارتباط داشت. مرحوم آخوند که در درس شیخ می آمد یک جلسات خصوصی داشته از جمله آن افراد میرزای شیرازی بود. شب هم که شیخ پیش مرحوم آخوند می رفت و استفاده می کرد و این حرف ها. شب او می رفت و صبح او به درسش می آمد. لذا از جمله آنها میرزای شیرازی بود که با مرحوم آخوند ارتباط داشت و از او دستور داشت. بیخود اینها چیز نبودند، کارشان بی حساب نبود. آن وقت میرزا محمد تقی هم با میرزای شیرازی باهم ارتباط خاص داشتند. میرزای شیرازی بعضی از شاگردانی داشت که دارای ارتباط خاص بودند.

واقعاً آنها چه بودند! وقتی ما اوضاع فعلی را می بینیم باور نمی کنیم که یک هم چنین افرادی هم بودند و خیال می کنیم که اینها همه تمثیل است و واقعیت خارجی نیست! وقتی که این چند نفر به مرجعیت میرزا حکم می کنند - واقعاً برای ما قابل تصور نیست که چطور می شود یک نفر از شدت ناراحتی به گریه دربیاید - میرزای شیرازی مثل زن بچه مرده گریه کرد و گفت: چرا این کار را کردید؟! از آن طرف هم حکم شرعی است و باید انجام بدهد و میرزا آدمی نبود که بخواهد دلقک بازی و فیلم دریاورد. این هنرپیشه ها هستند گریه می کنند، آدم می گوید: گریه شان هم درآمد، حالا نمی دانم چه می کنند گاز اشک آور می زنند یا پیاز می چکانند یا... گاز اشک آور آن موقع نبود تازه الآن آمده، بزرگان ما هنرپیشه نبودند الآن هنرپیشه خیلی زیاد است، هر جا نگاه می کنی هنرپیشه هست! واقعاً چطور اینها معرض از دنیا بودند، مثل همین میرزا که چگونه از این دنیا اعراض داشتند! اصلاً برای ما قابل قبول نیست! آن قدر ما در اطرافیان خودمان و در خودمان فاقد این اتصاف را مشاهده کردیم که کأن این یک حقیقت خارجی واقعیه برای ما شده و غیر از این برای ما واقعیت ندارد. وقتی که مرحوم آقا به مشهد رفتند و مسجد طهران را رها کردند من در یک مجلسی بودم که حدود چهل پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران بودند، عصر پنجشنبه مجلس روضه بود ما رفته بودیم. من وقتی به آنها گفتم که ایشان برای

مشهد رفتند و دیگر به مسجد نمی آیند اصلاً همه داشتند شاخ درمی آورند، حالاتشان عجیب بود! می گفتند: ایشان مسجد را رها کردند؟! مسجد خوبی بود جایگاه مناسبی بود خیلی جایگاه مناسبی بود! به ذهن هیچ کدام از این چهل پنجاه تا هنرپیشه نرسید که ممکن است غیر از مسجد خوب بودن چیزهای دیگر هم باشد که من و تو از آنها غافل هستیم! بعد صاحب مجلس درآمد گفت: آخر مریدانشان اینجا هستند چگونه می شود که رفتند؟! من دیگر اینجا طاقت نیاوردم و گفتم که در کاسه شان بگذارم. گفتم: مرید باید تابع مراد باشد یا مراد؟! این را که گفتم دیگر ماست هایشان را کیسه کردند و ...

آن آدم معرض دنیا پدر ما بود و می گفت: دیگر اسم مسجد قائم را نمی خواهم بشنوم! اسمش را هم دیگر نمی خواهم بشنوم! آن موقع ما فهمیدیم وقتی به ما در تهران می گفت: یک ساعت در تهران را به اختیار خودم نیستم، راست می گفت. ۲۲ سال ایشان تهران بود ۲۲ یا ۲۱ سال، آن موقع که بیا و برو مسجد فلان این رفیق ... آن موقع ما فهمیدیم اینها یک ظاهری بود و فقط یک تکلیفی بود. اسمش را تکلیف بگذاریم بهتر است، یک جامعیت دارد، تکلیفی بود منتها ما این تکالیف را اصالت می پنداشتیم ولی تکلیف ممکن است متغیر باشد. اگر یک تکلیفی خودش مستقر بشود پس همان ضد تکلیف می شود و همان اصالت پیدا می کند. مثل اینکه می گوئیم: آقا احساس تکلیف کردیم! برو پی کارت فقط تو احساس تکلیف کردی بقیه نکردند؟! هر کسی را می بینی می گوید که آقا احساس تکلیف کردیم. چرا دیروز نکردی و امروز کردی؟! ولی احساس تکلیف او درست بود، واقعاً به زور مسجد می رفت ما این را می دیدیم واقعاً به زور با اطرافیانش نشست و برخاست می کرد، عین فیزی که رهایش کنی کره ماه می رود. ایشان این طور بود. وقتی زمان جدا شدن از رفقای آن موقع رسید صاف همه را کنار گذاشت. زمانی رسید که یک عده باید تصفیه شوند و با ایشان در متابعت از حق همراهی نکردند، تمام را صاف کنار گذاشت. در عین اینکه نصیحت کرد در عین اینکه صحبت کرد در عین اینکه دلسوزی کرد ولی وقتی که دید نه حساب فرق کرده و نمی خواهند، تمام شد! با ماشین آمدند دم در که ایشان را جلسه ببرند، من آن وقت ده ساله بودم بچه بودم و خیلی عجیب بود، گفتند: من نمی آیم! این نمی آیم که ایشان گفتند اصلاً آسمان بر سر آنها خراب شد. عجب! آقا سید محمد حسین از دست رفت! آقا سید محمد حسین دیگر تمام شد! شما من را برای چه می خواهید؟! پلو بخورید؟! مجلسستان را بگردانید؟! اگر برای این می خواهید خدا خیرتان بدهد بروید! اگر برای این می خواهید که از حرف های من استفاده کنید چرا عمل نمی کنید؟! من دارم حق را راه به راه به شما نشان می دهم لگد می اندازید؟! یعنی همین که ایشان گفت: من نمی آیم، با نمی آیم تمام شد؛ یعنی نمی آیم و نمی آیم تمام شد! گرچه تا آخر عمر باز به خاطر تکلیف گاه گاهی یک راه هایی را باز می کردند که رجوع کنند و برگردند. این کارها را ایشان می کردند آدم نامردی نبود، لوطی منش بود. راه هایی را باز می کردند ولی دیگر حساب جدا شد دیگر مسئله جدا شد. این رفتار بزرگان هست که انسان

می تواند کار، رفتار، عمل، فکر و فهمش را روی این زمینه پایه بگذارد و روی این حساب جلو بیاورد و جلو ببرد.

ایشان می خواستند با چند نفر یک مسافرتی بروند بعد یک نفر در آن جمعیت بود و یک دفعه ایشان تا متوجه شدند که فلان شخص در آن جمعیت است باطل کردند و مسافرت را لغو کردند بعداً به یک نفر گفتند که من چه مسافرتی بکنم با یک فردی که دقیقه به دقیقه می خواهد چشم من به او بیفتد؛ به این شخص مخالف و چیز. این دیگر مسافرت نیست؛ مسافرتی که بخواهم انجام بدهم و هر روز و شب چشمم به هم چنین آدمی بیافتد برای چه بلند شوم بروم؟! قیافه این آقا را ببینم؟! لذا اصلاً سفر زیارتی را کنسل کردند و اصلاً نرفتند. بله، دلیل ندارد آدم با یک نفر مسافرت برود که آدم معاندی است آدم فلان است این سفر نیست مدام خاطرات مدام خاطرات... اینها که غیر از تولید خاطرات فاسده و اغتشاش ذهن، کار دیگری انجام نمی دهند. الحمدلله برکت این طور نفوس همین است حالا آدم بلند شود با اینها سفر زیارتی برود! اینکه زیارت نمی شود کوفتش می شود! مگر مجبوری بروی خب نرو! یک دفعه دیگر برو! یک وقت برو که کسی نیست. ایشان نمی رفتند. ایشان خیلی مراعات این جهات را می کردند، خیلی!

من یک وقت گفته بودم اگر ما چشممان به اینها نیفتاده بود مثل مرحوم آقا و بزرگان و اینها چطوری می خواستیم در این دنیا زندگی کنیم با این هجوم شخصیت های مختلف و افکار مختلف و سلیقه های مختلف؟! اقللاً خدا یک مواردی نشان ما داد یک چندتایی نشان ما داد که ما بفهمیم که چه باید کرد. خود ایشان هم می فرمودند: اگر ملاقات ما نبود با امثال مرحوم علامه طباطبائی و یکی دو سه نفری که بودند معلوم نبود که بتوانیم با آنچه که دیدیم در آن موقع به آن مسیرمان ادامه بدهیم. علامه طباطبائی آمد و نشان داد که هستند افرادی که می شود انسان نسبت به راهش اطمینان خاطر پیدا کند والا ماشاءالله...

اللهم صل علی محمد و آل محمد